

## Course of Islamic paleography by Jan Just Witkam

Tasks for the student:

1. Read the bibliographical description of the manuscript.
2. Carefully compare the images of the manuscript with the proposed transliteration. Get accustomed with peculiarities of this hand.
3. Transcribe in the same way a considerable portion of that part of the manuscript which has not been transliterated. Start where the given transliteration ends. See how far you come.
4. Note remarkable or unusual ligatures and make a list of these.
5. Make an inventory of all signs and peculiarities which are different from modern practice.

### MS Leiden Or. 494

Persian, paper, 547 ff., *nasta'liq* script, illuminated and illustrated, dated Saturday 15 Ramaḍān 840/1437, copied by 'Imād al-Dīn 'Abd al-Raḥmān al-Kātib (colophon on f. 547a), The colophon uses the term *katabahu*, which implies that the illustrations and illuminations in this manuscript are made by someone different from the copyist. All miniatures but one have been extensively reworked at a later date, full-leather Islamic binding with flap, with coloured ornamentation (borders and medallion).

*Shāhnāma*, by Maṣū' Abū al-Qāsim Firdawsī Ṭūsī (c. 934-c. 1020). CCO 631 (II, p. 108). The miniatures in this volume have been surveyed in Jill Norgren & Edward Davis, *Preliminary Index of Shah-Nameh Illustrations*. Ann Arbor 1969.

The miniatures of the present manuscript have now all been included in the Shahnama Project, which is managed by Dr. Charles Melville of Cambridge University.

<http://shahnama.caret.cam.ac.uk/shahnama/faces/user/index>.

f. 260b:

سرش را بریدم بسان جکاو \* بغلطید هر خاک بی توش و تاو  
بخون سرخ شد روی و ریش سفید \* نباچار کشت الرحمان نا امید  
بنگریست بر وی کسی هیچ زار \* از ان کش بدی بود آموزگار  
ز ضحاک و تور آم ستمکارکان \* بگویم که بودند خون خوارکان  
که ضحاک کشتست جم برین \* دگر تور کشت ایرج باک دین  
پزحان نکر تا زدست دو شاه \* بدیشان چه آورد در رزمگاه  
فریدون فکند ان کمان یلی \* بنیروی یزدان که بودش ولی  
گرفت ان ستمکاره ضحاک را \* ز تخت اندر آورد ناباک را  
ببرد و فکندش بجاه اندرون \* نهادش یکی کوه بر سر نکون  
برستند مردم ز آزار او \* سر آمد همه کار و بیکار او  
و کر بین منوجهر ان دادگر \* که نسبت از پی کین ایرج کمر  
ز ایران برون رفت و شد تا بجین \* دلش بر زباد و سرش بر زکین  
بنیروی یزدان بسر و زکر \* ز تور ستمکر جدا کرد سر  
جنین است فرمان توران و راه \* که هر کس که بر د سر بی گناه

سرش را ببرند پی ترس وباك \* سبازند ناباك دل را بخاك  
 نكر تا نباشی تو زینها وپس \* که کس باید بدید فریاد رس  
 بباسخ بر آراست جهن ان زمان \* که اي دادكر شهريار جهان  
 بفرمان تو من ببندم كمر \* بيايم به بينم رخ تاج ور  
 ببوسم زمين بيش تخت ترا \* كنم آفرين تخت وبخت ترا  
 نثار آورم مشك وعود وعبير \* زمين را ببوشم بجینی حريرنث  
 یکی آرزو دارد اكنون رهی \* بدین نامور بيش گاه مهی  
 که بوشیده رویان فرزند من \* همان خواهران را وبيوند من  
 ببخشد بمن تا بتوران برم \* اكر آرزو را من اندر خورم  
**رفتن جهن بتوران زمین | و بجای بدر نشستن |**  
 جو بشنید ازو شهريار جهان \* بدان باسخ افکند اندر نهران  
 بفرمود تا بيش او شد دبیر \* بياورد قرطاس و مشك وعبير  
 نوشتند منشور بر برنیان \* بآيين شاهان و رسم کيان  
 جنان جون فریدون بتوران زمین \* سبرد وبگفتش که تو بيش از اين  
 مجوی از جهان بهره خویش را \* بده داد مظلوم درویش را  
 بکنجور گفت ان زمان شهير يار \* که رو خلعت وتاج شاهانه آر  
 بياورد کنجور تاج کيان \* ابا خلعت وپاره خسروان  
 بفرمود تا تاج بر سر نهاد \* برست از کزند وشد از شاه شاد  
 همان خواهر انرا وبيوند اوی \* که بودند هر يك ازو جاره جویه  
 فرستادشان شهريار جهان \* ابا جهن خرّم سوی خان ومان  
 همان دم بفرمود تا شد دبیر \* نوشتش یکی نامه دلبدیر  
 بنزدیک کستمه کو در زکاوی \* بيايد بايران اباهای وهوی  
 سبارد بجهن ان زمین را تمام \* نسازد درنك و نکیرد مقام  
 بشبکیر هنگام بانك خروس \* زدرگاه جهن آمد اواي کوس  
 نشست از بر اسب وشد سوی تور \* همه راه با شادمانی وسور  
 جو نزد یکی شهر توران رسید \* فرستاده نيك پی بر کزید  
 بگفتش که نزدیک کستمه بوی \* همه کار ما بيش او باز کوی  
 فرستاده جون گفت شاهش شنید \* بکردار باد دمان رو برید  
 جو نزدیک کستمه آمد زراه \* بگفتش که جهن آمد از نزد شاه  
 جو کستمه از ان کار آگاه شد \* بياده بذیره بدان راه شد  
 همه شهر توران بيار استند \* مي ورود ورامشکران خواستند  
 جو جهن اندر آمد سوی خان خویش \* بآيين شاهان که بودند بيش  
 بهر جای دیبا براویختند \* همه کوی وبرزن درم ریختند  
 نشست از برگاه افراسیاب \* همی خفته را سر بر آمد ز خواب  
 دو هفته ابا کستمه بود شاد \* بذو خلعت وکنج بسیار داد

سنانا کف از میدان نشان کسی ز کوبال و از نتهای بلند ز غفر بیت و از از دوما و ملک بوندیشان رسید به کوهن غریب لایق شایان و دستم حسن چنین را نذر پیکار من در ازل یعنی شد آباد کج ز رخ برین مرد و جام و تی و صحبت بدار بقا جا بر آباد کبیر بخشای تقصیر این مرد پر وزن جمله کشور شود بر سخن	ولیکس ارج بود ز ایشان کسی ز شمشیر و تبر و کمان و کیش ز کرب و ز شمشیر و پیل و کمان ز ننگ عمل و ز جاد و زود جوش نیلای این کوزه کوزه سخن ولیکن جو دار نذر کرم پزل کرم کشت و برین بر شاه کج شغیر عمده امام علی است مرا بس بود کف من یاد کبیر خدا یا تو سی بنده را دست جو این نامور نام آمده بین بس از مرک بر من کذا فرس که تخم سخن من بر آن ده ام	سخنهای اندازد پیچوده آمد خمن جمله در شبوه کارزار ز دریا و محسار و خشکی و رود و کردان رزمی کلام و لاف ز در راه دانش کرامی بدی لمکشی چنین روز کارم تباہ ز سودم کند سپید تبار ایسی می برم زین جهان برین ز من او فکند در محل قبول جو خواهم ز دنیا می مردم کزای مردود آرد حضرت مصطفی مرا کس که در دستش درای بین از آن بس نبرم کس من زنده ام	سخن بستان پهلوان بود ز نجات ز پیا دوره حسنی ز بزرگ پنهان و ز نشان خود ز درون نای بر روز مصاف از ز جهان را حاشی بدی و کرد که ز کوهی بکارم نگاه نیاید بر بافتن جا رود بزر خداوند جان آفرین اگر دوست داری تو آل رسول جو آباد دارم بد بیکر پیروی مردان مرا و معتام صفا
---	---	--	--

تمام شد کتابت اسما من از کفنا ر ملک الشعرا  
حکیم منصور ابوالفتاح سمرقندی در سی و هفتم  
علیه کتبه العبد علی الدین عبد الله  
الکاتب عفا الله عنده  
فی يوم السبت خامس  
سنة اربعین  
فتم

Firdawsī, *Shāhnāma*, dated Saturday 15 Ramaḍān 840 (1437), copied by ‘Imād al-Dīn ‘Abd al-Raḥmān al-Kātib. MS Leiden, Or. 494, colophon on f. 547a.

<p>بما جاکش از جهان نامیدم          کبوتریم که بودند خون خوارگان          بدیشان جگر آورد در زم گاه          تخت اندازد در بناک را          سر آمد سر کار و سپکار او          دلش بزداد و سرش بزرگین          که کس بر کس که بر دهنی گناه          کس ماند پند فریاد رسا          پیام بر پیغم رخ تاج ور          زمین را بوسه بچینی جریب          همان خواهران را پیوند من          اگر آرزو راس اندر خورم          بدان باسخ انگلند اندر نهان          باین شان دم گم کسان          به داد مظلوم در پیش را          باطلعت و باره خروان          که بودند هر یک از جاره جوی          نوشتنش کجی نامد دلبد پر          نسا زد رنگ و نیک مقام          سر راه با شادمانی و سوسر          سمد کار ما پیش او باز کوی          بگفتش که چمن آمد از نزد          می ورود و رامشگران حوا          سمد کوی و بر زمین خورشید          بدو طاعت و کعبه بسیار داد</p>	<p>بچون سنج شند روی و در پیش          زضحاک و نور آن پستکاران          پنهان مکر تا ز دست دوشاه          گرفت آن پستکاره ضحاک را          بر پستند مردم را زار او          نایبران برون رفت مشه تا کلا          چنین است فرمان توران در          مکر تا با شای تو ز نهما و پس          بفرمان تو بنیدم کسر          شاد آورم مشک و عود و غیر          که بوشیده رویان فرزند من</p>	<p>بغلطید در ضحاک نی نوش تو تا و          از آن کش بدی بود آموزگان          در که تور کشد ایرج باک دین          بنیروی بزدان که بودش و ش          نهادش بلی کوه بر پسر کون          که نسبت از پی کین ایرج کمر          ز تور بستمگر جدا کرد پسر          بسیار نداناک دل را با جاک          که ای داد که شهر با ججهان          گم آن رخ تخت و تخت نزا          بدن نامور پیش گاه مهی</p>	<p>شش را بریدم بسان جگاد          بنکریست بروی کسی هیچ زار          که ضحاک گشتت جم برین          فریدون فلذان کان بلی          برود فلذانش بجاه اندرون          در کین منوچهران داد که          بنیروی بزدان پسر و زگر          شش را بر نه پی ترس و باک          با باسخ بر آراستن حسن ان زمان          پیوستم زمین پیش تخت نزا          کجی آرزو دارد اکنون رسی          بچشد بمن تا بتوران بوم          خوشیند از و شهر با ججهان          نمود تا پیش او شد جبه          جان چون فریدون توران          کینچور گفتن زمان شهر با ج          بنمود تا تاج بر پسر نهاد          فرستادشان شهر با ججهان          بزدیک پستم کور زکای          بشبکینکام بانک جروس          چون زد یکی شهر توران رسید          فرستاده چون گفتش          چون پستم انان کار آگاه شد          چون آمد سوسوی جان          نشسته از بر گاه افراسیاب</p>
<p><b>فرز جهان بتوران زمین          و جای بدگشتن</b></p>			
<p>نوشتند منشور بر برینان          مجوی از جهان بهره خویش را          پیاورد کینچور تاج کبان          همان خواهران را پیوند او          همان دم برمود تا شد چه          بسیار در بهمن ان زمین را نام          نش از بر آب شد سوسوی          بگفتش که نزدیک پستم بوی          چون زدیک پستم آمد ز راه          سمد شهر توران پیار آهستند          بهر جای چها بر او بچشد          دو سفته ابا ک پستم بود شاد</p>	<p>پیاورد قرطاس مشک پیر          سرد و گفتش که تو پیش ازین          که رو طاعت و تاج شاهانه          برست از کز ندوشد شاه          با ججهان خرم سوسوی خان          پیاید با بران ابا مای و سوسوی          ز راه گاه چمن آمد او ای کوس          فرستاده نیک پی بر کز پد          کبردار باد دمان ره بر پد          پیاده پذیره بدان راه          باین شانان که بودند پیش          می خدمت را سر بر آمد ز خوا</p>	<p>پیاورد قرطاس مشک پیر          سرد و گفتش که تو پیش ازین          که رو طاعت و تاج شاهانه          برست از کز ندوشد شاه          با ججهان خرم سوسوی خان          پیاید با بران ابا مای و سوسوی          ز راه گاه چمن آمد او ای کوس          فرستاده نیک پی بر کز پد          کبردار باد دمان ره بر پد          پیاده پذیره بدان راه          باین شانان که بودند پیش          می خدمت را سر بر آمد ز خوا</p>	<p>پیاورد قرطاس مشک پیر          سرد و گفتش که تو پیش ازین          که رو طاعت و تاج شاهانه          برست از کز ندوشد شاه          با ججهان خرم سوسوی خان          پیاید با بران ابا مای و سوسوی          ز راه گاه چمن آمد او ای کوس          فرستاده نیک پی بر کز پد          کبردار باد دمان ره بر پد          پیاده پذیره بدان راه          باین شانان که بودند پیش          می خدمت را سر بر آمد ز خوا</p>

سوم

Firdawsī, Shāhnāma, MS Leiden, Or. 494, f. 260b.

<p>سیوم سفته در کجای باز کرد      بر این همه بدیها پیش شاه      بدرفت کسبم کردش هر دو      بس آنکه نشاندهش ابرگاه شاه      جز یاد تو نیست و یک زمان      جواز خوان و خوردن بردا      جو خورشید نبود رخ را بهر      بز یک شاه جهان آورید      بدن کونه ناسالیان وقت      بر اندیشه شده نامور جان شاه</p>	<p>زمر جیه جملی در ساز کرد      بگویش که داد از نیکی بن      که بادی همه ساله با کام ورود      بر سیدش از جن و نوران      بفرمانت دارد که بر میان      می ورود و در اشکران ساختند      خوشان بر آمد تخت سهر      چو سپهر دم از اسامه نیکوید</p>	<p>همیدون کسبم بسپرد و کنت      تویی شاه و مانند کان قائم      همه شب بودند با کام و ناز      بیاسخ گفتش که ای شمسوراید      هم آنکه بسالار کنت از خوان      همه شب پیوند بنامی ورود      به او و کسبم ان خواستند      اینجند جمله با پیرانیان</p>	<p>که ای مرد با دانش موس      هر جا بر پستند کان تو ایام      بر در گرفتش ز طانی در از      ز جنت درود فراوان سپار      بر پهای جام و پیرانی جوان      همی کرد بر کس ز نشان درود      که جندش فرستاد آراستند      نشاند از برگاه شاه جهان      جهان شد همه شاه راز بر دست      از آن وقت که گاردان در پیکار      ز کوه و پهبان و وار خشک و نر      فراوان مار و زبر سر شد      به اندیشی و کار امر من      در کسوی نوران بر آید کمپیا      بروشن روان اندر آرم برس      چاک اندر آید مرا اسپرم      چاک اندرون ریزد از استخوان      بیایند را آورده بخت مرا      همانرا بخونی پیار اوستم      که منشور تیغ مرا بر بخوانند      بدین گردش خرد و پای و بر      بر پستند که کرد کار جهان      بزرگی و خوبی و آرام و ناز      سر انجام بر هر ک باشد کند      همه مردمی جوی دست کن</p>
<p><b>در نایب شدن کجین انرا این ابیات</b></p>			
<p>ز جین ز مند اندرون تا بروم      مرا کشت فرمان و تخت می      و کردل می سوی کین تا فتم      که با نور و سلم اندر آمد هم      که چو خور و کزانی ندیدی بچو      که ایام بکژی و راه بندی      همان پیش یزدان سر انجام بد      روان تیره ماند بهر دوسری      کل و درجهای کس کشته خوار      که بد کرد باره یزدان در      و کرد چو با کج و با اسپرند      شوم پیش یزدان برا زاب روی      که این تاج و تخت می بگذرد      بد و نیک هم آشکار و نهان      که مر کس که آید بدن بارگاه</p>	<p>سم از ما و روان تا هر کس      جهان از بد اندیش پی پیتم      روان نیا بد که آرد من      پیکشور زکا و وس دارم نیا      یزدان شوم یک زمان بسا      وزن بس بدان بتری بگذرم      بنده کرد داس کوش ز کاف      گرفته کسی تاج و تخت مرا      من اکنون جو کین بذر خواستم      با یاد و ویران خستی نماند      بسا هم یزدان که اوداد فرس      مگویم بدن خوبی اندر نهان      نیا بد قزون زین کسی کام و نا      کشتا و وز باشد اگر تاج و ر      سبک ز گردان بنیکو سخن</p>	<p>سعی کنت خدین ز آباد بوم      سر از ز بدخواه کردم نئی      ز یزدان همه آرزو یافتم      شوم بد کشتش بچو صحال و هم      چکا و و پس و جاد و افرا نیا      ز من یکسله ستره آیزدی      کینتی با ند ز من نام بد      همز کم شود ناساسی بجای      ز من نام ماند بدن یا کار      بکشم کسی را که با بیست      بزرگان کینتی مرا کشته ند      کنون ان به آید که من راه جوی      روان بدان جای نیگان برد      رسیدیم و دیدیم راز جهان      بسالار نوبت بفرمودند</p>	<p>که ای مرد با دانش موس      هر جا بر پستند کان تو ایام      بر در گرفتش ز طانی در از      ز جنت درود فراوان سپار      بر پهای جام و پیرانی جوان      همی کرد بر کس ز نشان درود      که جندش فرستاد آراستند      نشاند از برگاه شاه جهان      جهان شد همه شاه راز بر دست      از آن وقت که گاردان در پیکار      ز کوه و پهبان و وار خشک و نر      فراوان مار و زبر سر شد      به اندیشی و کار امر من      در کسوی نوران بر آید کمپیا      بروشن روان اندر آرم برس      چاک اندر آید مرا اسپرم      چاک اندرون ریزد از استخوان      بیایند را آورده بخت مرا      همانرا بخونی پیار اوستم      که منشور تیغ مرا بر بخوانند      بدین گردش خرد و پای و بر      بر پستند که کرد کار جهان      بزرگی و خوبی و آرام و ناز      سر انجام بر هر ک باشد کند      همه مردمی جوی دست کن</p>

Firdawsī, Shāhnāma, MS Leiden, Or. 494, f. 261a.